

نقد و بررسی

برقراری صلح در جهان سرمایه داری و دموکراتیک را ستایش نمود. وی در این باره اظهار داشت:

«گواه اهمیت فوق العاده تجارب آمریکایی را نه تنها در کارکردهای بی‌عیب نهادهای آمریکایی در خانه، بلکه در نفوذ گسترده آمریکا در پهنه گیتی می‌توان یافت.»^(۱)

۱۷۹

پنج سال بعد، در حالی که قدرت و اهمیت آمریکا تحلیل رفته و ناکارآمدی برخی نهادهای داخلی آمریکا مشهود شده بود، کتاب «محدودیت‌های قدرت» نوشته اندرو باسویچ آنتی‌تأثیرگذاری را در مقابل ترابرت کاگان مبنی بر برتری متعالی آمریکا ارایه داد. طوری که به زودی در صدر کتابهای پر فروش ایالات متحده قرار گرفت و استقبال و انتقادهای زیادی از آن به عمل آمد.

این کتاب مشتمل بر یک مقدمه، سه فصل و یک بخش نتیجه‌گیری است.

در مقدمه کتاب با عنوان «جنگ بدون برون رفت» باسویچ معتقد است که پایان جنگ سرد که از آن به عنوان

محدودیت‌های قدرت: پایان عصر استثنایی آمریکایی

Andrew J. Basevich, *The Limits of Power: The End of American Exceptionalism*, New York: Palgrave, 2008.

سعید شکوهی

دانشجوی دکتری روابط بین‌الملل در دانشگاه علامه طباطبائی

پیش از شروع جنگ در عراق رابرت کاگان در کتاب خویش با لحنی جالب و خودبینانه ایالات متحده و توانایی آن برای

1. Robert Kagan, *Of Paradise and Power: America and Europe in the New World Order*, Alfred A. Knopf, New York, 2003.

دوران «صلح طولانی» یاد می‌شد، نه تنها صلح پایداری به همراه نداشت، بلکه با خود تنشها و منازعات دیگری به همراه داشت که از آن جمله می‌توان به منازعات شکل گرفته در پاناما، خلیج فارس، اشغال بوسنی و هائیتی، جنگ افغانستان، کوزوو و سودان اشاره داشت که پس از حوادث ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ و اعلام جنگ طولانی مدت علیه تروریسم دورانی شکل گرفته که می‌توان از آن به «جنگ طولانی» نام برد. (ص ۱)

وی معتقد است با اینکه آمریکا در همه جای دنیا تعهداتی در خصوص حفظ صلح و امنیت دارد، اما ثابت کردیم که در زمینه محافظت از خود در برابر حملات ۱۱ سپتامبر ناتوانیم. وی در این باره می‌نویسد:

«نخبگان سیاسی که دل مشغولی اصلی آنها اداره امپراتوری جهان است، به حفاظت از خود آمریکا توجه کافی نداشتند. قبل از حادثه ۱۱ سپتامبر در عمل کار ویژه‌ای به نام دفاع ملی (داخلی) تعریف نشده بود. نهادی که از آن به عنوان دپارتمان دفاع یاد می‌شد، در واقع به

منظور دفاع نبود و صرفاً در زمینه بازتاب قدرت تخصص پیدا کرده بود.» (ص ۵)
وی بر این باور است که این ناکامی صرفاً ناکارآمدی دولت بوش را نشان نمی‌دهد، بلکه مشکل عمده متوجه خط مشی پایای سیاست خارجی آمریکاست.

نویسنده معتقد است در حال حاضر، آمریکا با سه بحران عمده (اقتصادی، سیاسی و نظامی) روبه‌روست که در ادامه به این بحرانها می‌پردازیم.

۱. بحران اقتصادی (ولخرجی)

«اگر فردی بخواهد با تک کلمه‌ای هویت آمریکاییان را توصیف کند این کلمه «بیشتر»^(۱) خواهد بود؛ چرا که برای اغلب مردم معاصر آمریکا جوهره زندگی، آزادی و سعادت بر اساس تلاش سیری ناپذیر شخصی برای به چنگ آوردن بیشتر، مصرف کردن و افراط در مصرف شکل گرفته است.» (ص ۱۶)

وی معتقد است که جامعه آمریکایی از آغازین زمان پیدایش خود همواره به دنبال مصرف بیشتر، اسراف بیشتر و لذت

1. More

«کشور را متعهد به یک پروژه جاه طلبانه و متهورانه «سلطه جهانی» نمود.

با وقایع ۱۱ سپتامبر و اعلان جنگ علیه تروریسم در مقیاس جهانی توسط جورج بوش و در پی آن حمله به افغانستان و عراق، هزینه های سرسام آوری به اقتصاد آمریکا تحمیل شده است. طوری که پیش بینی می شود رکود اقتصادی حاصل از این سیاستها بتواند با دوران «رکود بزرگ» برابری نماید. (صص ۶۵-۶۴)

باسویج با تکیه بر این خاصیت زیاده خواهی آمریکاییان، معتقد است آنها آزادی و توانایی خرج کردن را یکسان می دانند. وی ادعا می کند که تنها از طریق گسترش امپریالیستی است که این توانایی در خرج کردن امکان پذیر می شود. از زمان واشینگتن، جفرسون، روزولت و وودرو ویلسون ما یا کشورهای دیگر را مجبور ساخته ایم که درهای اقتصادی خویش را روی تجارت سرمایه داری ما بگشایند و یا اینکه بر آنها غلبه کردیم: تهاجم ما به مکزیکو، فیلیپین، هائیتی، گرانادا و بسیاری مناطق در این چارچوب جای می گیرند. اما انگیزه ما ظاهرا خالص بوده:

بیشتری بوده است. از آنجایی که این تمایلات شخصی نیز در سیاست خارجی آمریکا منعکس می شود، بنابراین کل سعادت و رفاه جامعه آمریکا را با تهدید مواجه کرده است.

وی با برقراری رابطه بین قدرت و وفور معتقد است که راه تداوم این ولخرجیها و مصرف بیشتر گسترش امپریالیستی بود. بعد از جنگ جهانی دوم، «داشتن قدرت بیشتر در خارج به معنای وفور و فراوانی در داخل بود.» (ص ۲۷)

ریگان و جانشینان او به منظور اطمینان از دسترسی به نفت، متوسل به استفاده از قدرت نظامی آمریکا شدند تا از این طریق بتوانند طول عمر «امپراتوری مصرف» را افزایش دهند. بعدها زمانی که منابع نفتی خاورمیانه اهمیت فوق العاده ای پیدا کرد، همکاران و پیروان ریگان به این دیدگاه دامن زدند که با استفاده از قدرت نظامی می توان نظم را در خلیج فارس حفظ کرد و از جریان آزاد نفت مطمئن شد، و این راهی بود برای تأمین هزینه های گزاف آمریکا در خصوص مصرف زیاد انرژی (ص ۵۱) و این بحرانهها و سیاستهای پرخرج ادامه یافت تا اینکه بوش

«باید جهان را برای دموکراسی امن سازیم» (ص ۲۳).

وی معتقد است که این اقدامات جنگ طلبانه به نام آزادی باعث شد جورج بوش جنگ پایان ناپذیری علیه تروریسم در مقیاس جهانی شروع کند که ملت را در آستانه ورشکستگی قرار داده است.

انتقادات باسویچ از اقدامات بوش و مشاوران وی بی شمار است، اما از سیاستهای کلینتون، بوش پدر و رونالد ریگان متنفر است. زمانی که جیمی کارتر کوشید تا به ملت بگوید که وابستگی به نفت بیگانگان منجر به فاجعه خواهد شد، سخنان او بیمارگونه تعبیر و باعث شکست وی در انتخابات شد. باسویچ معتقد است که حق با کارتر بود. (ص ۳۳)

۲. بحران سیاسی

بحران اقتصادی با بحران سیاسی همراه شده است. منظور نویسنده از بحران سیاسی، بیشتر این نکته است که «کنگره با تمایل خویش اختیارات خود را به قوه

مجریه واگذار نموده است» و این امر منجر به کژکارکردی^(۱) سیستم سیاسی شده است. (صص ۶۷-۶۸)

در اینجا وجود یک «دگر اهریمنی»^(۲) به منظور اهدافی چون بسیج منابع، نظم دهی و سرکوب ناراضیان بسیار موثر بوده است. ایدئولوژی «امنیت ملی» توجیه عقلانی مناسبی برای ترتیبات سیاسی می باشد که خود منبع موفقیت، نفوذ و ثروت چشمگیری است.

در این خصوص نیز باسویچ بحث خویش را از جنگ جهانی دوم شروع می کند تا به «شاهزاده گستاخی»^(۳) یعنی پل ولفوویتز می رسد که در دید وی ایدئولوژی امنیت ملی در حکم یک مذهب بدیل است و در این خصوص وی به نقش مرکزی و حیاتی قدرت نظامی تأکید دارد. (صص ۱۲۱-۱۱۹)

از نظر نویسنده این ایدئولوژی امنیت ملی دارای چهار هسته مرکزی است:

۱. تاریخ دارای یک هدف مشخص و قابل شناسایی است؛
۲. ایالات متحده همیشه مدافع

1. Dysfunction
2. Diabolical other
3. Prince of Audacity

آزادی بوده و خواهد بود؛

۳. این مشیت و مسئولیت الهی بر دوش آمریکاست تا از به ثمر نشستن آزادی و پیروزی نهایی آن اطمینان یابد؛ و
۴. برای تداوم زندگی به سبک آمریکایی، آزادی باید در همه جا چیره گردد. (صص ۷۴-۷۵)

بنابراین موارد این نتیجه حاصل می شود که هر گونه تهدیدی در هر گوشه جهان علیه آزادی تهدید علیه آمریکا محسوب می شود. در این فصل باسویچ به توصیف حکومت ورشکسته می پردازد. وی معتقد است که انتظارات از کنگره این است که بودجه را در کنترل خویش داشته باشد. اما اکثریت چه با دموکرات ها باشد و چه با جمهوری خواهان، کنگره در زمینه هزینه های نظامی، همواره از رؤسای جمهوری اطاعت کرده است. وی معتقد است که بانی این روند رونالد ریگان است. ریگان با اختصاص مبالغ زیادی به بودجه نظامی باعث به وجود آمدن کسری بودجه عظیمی شد.

وی در ادامه می نویسد که رؤسای جمهور به کنگره یا به سایر نهادهای مشورتی توجهی ندارند و هر یک از آنها

گروه کوچکی از دوستان نزدیک خویش را دور خود جمع می کنند و در واقع اینها هستند که کشور را اداره می کنند. گروه بوش-چنی-رامسفلد چیز جدیدی نیست. زمانی که سازمان سیا به جان اف. کندی گفت که حمله به کوبا ممکن است به فاجعه منجر شود، کندی به آژانسهای حکومتی اطمینان نکرد و برای تصمیم گیری نهایی در این خصوص با برادر خود و چند تن از مشاوران نزدیک خویش مشورت نمود. باسویچ معتقد است که بعد از آن، همه رؤسای جمهوری این رویه را ادامه داده اند.

۳. بحران نظامی

نویسنده معتقد است که ژنرالهای آمریکایی از لیاقت و کارآمدی بالایی برخوردار نیستند و متأسفانه دارای دیدگاههای تهاجمی هستند. در جنگ نخست عراق، صدام حسین و نیروهای نظامی اصلی وی دست نخورده باقی ماندند. در اینجا باسویچ، ژنرال نورمن شوارتزکوف را به دلیل این اشتباه مورد نکوهش قرار می دهد. ژنرال تامی فرانکس حمله به عراق و افغانستان را در سالهای بعد رهبری کرد. زمانی که به نظر می رسید

♦ اسرائیل شناسی - آمریکا شناسی

آنان به پیروزی زود هنگامی دست یافته اند، ژنرال فرانکس مدعی شد که وی - و نه دولت بوش - جنگ را هدایت کرده است. باسویچ در ادامه می نویسد که بعدها ژنرال دیوید پترائوس بدین دلیل اسم و رسمی برای خویش دست و پا کرد که با باج دهی به سنی ها، از آنان خواست که علیه القاعده شورش نمایند و بدین ترتیب یک حالت «بن بست پایداری»^(۱) را به وجود آورند.

در این فصل باسویچ انتقادات زیادی به طرحها و اقدامات نظامی جاری آمریکا وارد می سازد. وی معتقد است که ارتش آمریکا عالی و باشکوه است، ولی فرماندهان آن در انجام وظایف خویش ناکارآمد هستند.

نویسنده معتقد است که در مورد توانمندی نظامی آمریکا به شدت اغراق شده است. او با بررسی و تحلیل درسها و تجارب مربوط به وقایع نظامی اخیر به این نتیجه می رسد که آنچه در حال حاضر ضرورت دارد این است که در خصوص اتخاذ سیاست خارجی غیرامپریالیستی بحث و بررسی شود. وی ولفوویتز را معمار

اصلی دوران «صلح آمریکایی»^(۲) می نامند و داگلاس فیث معاون سیاسی وزیر دفاع (رامسفلد) را «احمق ترین فرد روی زمین می خواند»؛ چرا که آمریکا را به سمت جنگ با عراق تشویق و ترغیب نموده است. همچنین وی اطلاق این عناوین به نئومحافظه کاران را شایسته می داند؛ چرا که جنگ پیشگیرانه به معنای شروع جنگ علیه خطری است که ممکن است در آینده تهدیدی متوجه کشور نماید. او این منطق را احمقانه می داند. وی اعمال قدرت نظامی را با بحران مصرف گرایی مرتبط می داند که باعث گسترش گریز ناپذیر ورشکستگی و نابودی کشور می شود.

نتیجه گیری

در بخش نتیجه گیری، باسویچ با ترکیب ایده های خود در یک دیدگاه معتقد است که نابودی سلاحهای هسته ای باید در اولویت سیاست امنیت ملی آمریکا قرار گیرد؛ چرا که غیرقابل استفاده هستند. (ص ۷۹-۱۷۸) وی معتقد است که آمریکا می تواند سایر قدرتهای هسته ای مانند

1. Stabilized Stalemate
2. Pax American

می‌رسد. (ص ۱۸۰)

وی به منظور تأیید دیدگاه خویش به نظرات رینولد نیبور متوسل می‌شود که معتقد بود تمایل به کسب منافع فوری شخصی همیشه منافع درازمدت آمریکاییان را در معرض خطر قرار می‌دهد. هر چند که زمانی به این حقیقت خواهند رسید که خیلی دیر شده است. سرانجام اینکه، اگر ایالات متحده به سیاستهای امپریالیستی خویش در خصوص تعقیب منافع و آسایش خود به هزینه دیگران ادامه دهد، با تحقق بخشیدن به نظریه نیبور، با اراده خویش نابودی خود را رقم زده است. (ص ۱۸۲)

نویسنده در نهایت می‌گوید: هدف عمده این کتاب و پیام اصلی آن تأکید بر «الزامی بودن سامان دادن به امور داخلی آمریکا» است. (ص ۱۸۳)

ارزیابی و نقد کتاب

کتاب «محدودیت‌های قدرت» نوشته اندرو باسویچ در آگوست ۲۰۰۸ منتشر شد و به زودی به یکی از پرفروش‌ترین کتابهای ایالات متحده مبدل شد. نویسنده کتاب اندرو جی. باسویچ، دانش‌آموخته نظامی در West Point، سرهنگ بازنشسته ارتش

چین و روسیه را بدون توسل به سلاحهای هسته‌ای باز دارد. سلاحهای متعارف مدرن از توانمندی لازم برای بازدارندگی مؤثر برخوردارند.

نویسنده می‌گوید: «جستجوی آزادی در عصر مصرف‌گرایی، شرایط وابستگی آمریکا به کالاها و نفت وارداتی را باعث شده است. عمده‌ترین خواسته مردم آمریکا این است که هیچ چیز نباید مانع دسترسی آنان به این کالاها، نفت و اعتبارات شود و مهم‌ترین هدف دولت آمریکا نیز برآورده ساختن این امیال است، چه از طریق گشاده‌دستی در خانه و چه از طریق تعقیب سیاستهای امپریالیستی در خارج.» (ص ۱۷۳)

وی تصریح می‌کند که برابر دانستن آزادی با مصرف‌گرایی و خودخواهی باعث تمایل کمتر شهروندان به از خودگذشتگی شده است. باسویچ بین مصرف‌گرایی و تغییرات آب و هوایی ارتباط برقرار می‌کند که خود ناشی از مصرف زیاد سوختهای فسیلی است و پیشنهاد می‌کند که باید به دنبال سایر منابع انرژی جایگزین بود. هر چند که گذار به اقتصاد سوختهای پسا-فسیلی به نظر امری هزینه‌بر

آمریکا و استاد تاریخ و روابط بین الملل در دانشگاه بوستون آمریکاست.

این کتاب با استقبالیها و انتقادات زیادی مواجه شد. شاید رکود اقتصادی آمریکا و اوضاع نامساعد ارتش این کشور در عراق و افغانستان را بتوان از عوامل عمده تأثیرگذار بر استقبال از این کتاب دانست.

عمده ترین وجه بارز این کتاب، جنبه تاریخی آن است. نویسنده ابتدا در مقدمه کتاب، ویژگی مصرف گرایی و فزون خواهی را ویژگی بارز جامعه آمریکا در طول تاریخ دانسته که همین امر با سه بحران جاری آمریکا (بحرانهای اقتصادی، سیاسی و نظامی) در ارتباط است. وی در تشریح این سه بحران، با دیدی تاریخی به خصوص بعد از جنگ جهانی دوم، به مطالعه و ریشه یابی این بحرانها پرداخته است.

آنچه که از نقاط قوت این اثر محسوب می شود، انسجام مطالب و فصول کتاب و ارتباط منطقی آنها با یکدیگر است که خواننده کتاب در درک و فهم آن دچار آشفتگی ذهنی نمی شود و به راحتی می تواند میان عناصر مختلف ارتباط برقرار کرده و به درک خوبی از آن نایل آید.

اما وجه غالب دیگر کتاب که بسیار جلب توجه می کند، چریش احساسات و دیدگاههای شخصی نویسنده بر استدلالهای علمی آن است که جنبه علمی کتاب را زیر سؤال برده است. وی در جایی می نویسد: «زندگی شخصی فورستال ننگ آور بود. زن وی فردی بوالهوس و همیشه مست بود، خود وی هم همیشه مست و پدر بی توجهی به فرزندان خود بود. او شخصی جاه طلب، دمدمی مزاج، پرخاشگر، تنفرآمیز و همیشه دنبال زنان بود.» (ص ۱۰)

همچنین در جای دیگری آورده است که داگلاس فیث، احمق ترین آدم روی زمین است؛ چرا که آمریکا را به جنگ با عراق سوق داده است.

افزون بر این، وی در سرتاسر کتاب بارها از منطق واقع گرایی آینده نگر

رینولد نیبور تجلیل می کند:

«نیبور به عنوان یک پیشوای روحانی، معلم، عالم الهیات و نویسنده پرکاری بود که در صدر روشنفکران آمریکایی از دهه ۱۹۳۰ تا ۱۹۶۰ قرار داشت. حتی امروزه نیز شایسته است که او را با بصیرت ترین پیامبر آمریکایی بنامیم.»

از دیگر نقاط ضعف کتاب می توان به این موضوع اشاره کرد که وی برای برون رفت از مشکلات برشمرده راه حلی ارایه نمی دهد: آیا آمریکاییان می توانند عادت قدیمی و مصرف گرایی زیاد را کنار بگذارند؟ آیا مردم می توانند به تلاش دولت آمریکا برای اداره جهان اعتراضی جدی نشان دهند؟ و....

به رغم کاستیهای ذکر شده، کتاب «محدودیت‌های قدرت» دارای نقاط قوت زیادی نیز هست که مطالعه آن خالی از لطف نیست و خواننده را به تفکر و تعمق بیشتری وا می دارد.

(ص ۶) و این در حالی است که باید توجه داشت که نیبور در دهه ۱۹۳۰ مخالف سرسخت عدم مداخله گرایی و بی طرفی آمریکا و همچنین حامی سرسخت جنگ سرد بود. وی همچنین بمباران غیرنظامیان در طول جنگ جهانی دوم را حتی تقبیح هم نکرد.

هر چند که با وارد شدن این عواطف و احساسات، از جنبه علمی کتاب کاسته شده، ولی با حملات سنگین نویسنده علیه قوای مقننه، مجریه، بوروکرات‌ها، رهبران نظامی و اغلب سیاستمداران، کتابی اغواکننده است که خواننده را وا می دارد تا مطالب کتاب را به دقت دنبال نماید.

عوامل متعددی باعث شده است تا نویسنده به رغم اینکه فردی دانشگاهی است، احساسات و نظرات شخصی خود را در کتاب وارد نماید. از این عوامل می توان به کشته شدن فرزند نویسنده - که سرباز ارتش آمریکا در عراق بود - در تاریخ ۱۳ می ۲۰۰۷ در عملیات نظامی اشاره کرد. همچنین تجربه شخصی وی به عنوان سرهنگ ارتش آمریکا و حضور در جنگ ویتنام و جنگ خلیج فارس از عوامل دیگری است که می توان به آن اشاره کرد.

راهبردهای امنیتی و نظم جهانی آمریکایی: قدرت بازنده

Birthe Hansen, Peter Toft, Anders Wivel, *Security Strategies and American World order: Lost Power* London: Routledge Press, 2009.

فریبرز ارغوانی، حیدر شهریاری

کتاب راهبردهای امنیتی و نظم جهانی آمریکایی: قدرت بازنده، طرح تحقیقی مشترک سه تن از پژوهشگران حوزه روابط بین الملل است. برت هانسن دانشیار دانشکده علوم سیاسی در دانشگاه کپنهاگ و رییس طرح پژوهش نظام تک قطبی، دموکراسی و خاورمیانه است که آثار متعددی درباره امنیت بین المللی، تروریسم و خاورمیانه به رشته تحریر درآورده است. پیترو تافت استاد مدعو در دانشگاه کلمبیا است که پژوهشهای وی اغلب پیرامون روابط بین الملل، شوروی سابق، راهبردهای بزرگ امنیت بین الملل و سیاستهای حوزه انرژی می باشد. اندرز ویول نیز دانشیار دانشگاه کپنهاگ بوده و مقالات متعددی در فصلنامه های

مختلف از جمله «گفت و گوهای امنیتی» و «همکاری و تعارض» به چاپ رسانده است. فروپاشی شوروی به عنوان نقطه عطفی در تاریخ سیاست بین الملل است که عامل عمده ای در تغییر بسیاری از معادلات بین المللی از جمله نظم بین المللی می باشد. محور اصلی کتاب پرداختن به دوره پیش و پس از این جریان است. کتاب راهبردهای امنیتی و نظم جهانی آمریکایی در سال ۲۰۰۹ توسط انتشارات روتلیج به طبع رسیده، شامل یک پیشگفتار و شش فصل است. فصل نخست مقدمه کتاب است که نویسندگان طی آن روندهای موجود در نظم جهانی را تشریح می کنند. فصل دوم چارچوب نظری پژوهش است که درک آن برای فهم سایر مطالب کتاب ضروری است. فصلهای سوم، چهارم و پنجم، سه مطالعه موردی هستند که نویسندگان آنها را با معیار چارچوب ارایه شده مورد بررسی و تحلیل قرار می دهند. مهم ترین یافته کتاب حاضر آن است که کاهش قدرت نسبی اهمیت قاطعی در تعیین راهبردهای امنیتی کشورها دارد، اما این راهبردهای خاص تنها زمانی می توانند تبیین گردند که قدرت نسبی با

♦ اسرائیل شناسی - آمریکا شناسی

ایدئولوژی و احتمال تعارض نظامی همراه شود. کتاب حاضر تلاش دارد تا در نظم جدید تک قطبی به جای پرداختن به رفتارهای تک قطب (ایالات متحده)؛ به روی دیگر سکه؛ یعنی کشورهایی بپردازد که در نتیجه تغییر سیستمی از حالت دو قطبی به تک قطبی، توانایی نسبی آنها دچار افول شده است.

در پیشگفتار دو هدف برای پژوهش بیان می شود. هدف تجربی کتاب حاضر توصیف و تبیین راهبردهای امنیتی کشورهایی است که پس از جنگ سرد ضعیف تر شده اند و هدف نظری پژوهش کمک به پیشرفت نظریه معاصر سیاست خارجی واقع گرا با بیان مدلی برای تبیین راهبردهای امنیتی دولتهایی است که به طور نسبی از قدرت آنها کاسته شده است. پژوهشگران این اثر با بیان اینکه گردهم آمدن آنها برای انجام پژوهش در نتیجه اعتقاد مشترک آنها به نظریه واقع گرایی بوده است، معتقدند که در جریان پژوهش دریافتند که رابطه متقابلی بین رشد نظم آمریکایی و راهبرد کشورها و نیز مشابهتهای جالبی بین سه مطالعه موردی وجود دارد.

مقدمه کتاب با عنوان «از کاهش قدرت تا تدوین راهبرد» به اصول مبنایی کتاب می پردازد. با پایان جنگ سرد از میان قدرتهای پیشین تنها ایالات متحده توانست به یک ابرقدرت تبدیل شود؛ آلمان تجزیه شده دوران جنگ و نیز محدود شده در عرصه سیاست خارجی، اتحاد خود را به دست آورد و به یک قـــدرت سیاسی- اقتصادی در اروپا تبدیل شد؛ چین که در دوران جنگ سرد در کشاکش رقابت دو ابرقدرت منفعل بود، امروز به یک هژمون بالقوه آسیایی تبدیل شده است؛ و کشورهای اروپای مرکزی و شرقی با رهایی از بند شوروی، اهداف سیاست خارجی خود را به طور مستقل دنبال می کنند. ادبیات روابط بین الملل پس از جنگ سرد عمدتاً به فاتح آن جنگ یعنی ایالات متحده توجه داشت، در حالی که اثر حاضر به واحدهایی می پردازد که قدرت نسبی آنها کاهش یافته است. این واحدها (شوروی، اروپای غربی و خاورمیانه) راهبردهای امنیتی خود را به روشهای مختلف با نظم جدید منطبق نمودند. اما استدلال کتاب آن است که گزینش این راهبردها ارادی نبوده و انعکاسی از الگوها و متغیرهای

سیستمی است؛ متغیرهایی نظیر قدرت نسبی، امنیت نسبی و ایدئولوژی نسبی.

سوالات اصلی پژوهش عبارتند از اینکه، چگونه تغییر سیستم از حالت دو قطبی به تک قطبی، راهبردهای سیاست خارجی کشورهای بازنده (Lost power) را تحت تاثیر قرار داد؟ و چرا آنها راهبردهای متفاوتی را دنبال کردند؟ در پاسخ به این سوال گفته می‌شود که این بازیگران به دلیل شکاف گسترده قدرت با آمریکا فضای مانور اندکی را داشتند، بنابراین، اگر این واحدها در فضای امنی قرار می‌گرفتند، در نظم تک قطبی کنونی به منظور انطباق با نظم جدید به دنبال راهبردهای همراهی (Bandwagoning) بودند، در حالی که اگر بستر تعارض و محیط ناامن می‌شد، راهبرد توازن (Balancing) را در پیش می‌گرفتند و در نهایت تفاوتها و شباهتهای ایدئولوژیک می‌توانست هر یک از این دو راهبرد را در حالاتی از نرم (Soft) یا سخت (Hard) قرار دهد.

نویسندگان اثر حاضر معتقدند که پرداختن به این سوالات و تلاش برای پاسخ گویی بدانها از چند جهت واجد

اهمیت است؛ نخست اینکه، برای تبیین مناسب سیاست جهانی هم باید به درک چالشها و گزینه های انتخاب کشورهای پرداخت که بر قدرت آنها افزوده شده و هم کشورهایایی که با کاهش قدرت مواجه شده اند. دوم اینکه، دولتهایی که قدرت آنها کاهش یافته است، با وظایف اجرایی و تدوین سیاستهای گسترده ای برای انطباق با نظم جدید مواجهند. فرایند انطباق آنها شامل تغییر در سیاست خارجی و رهنامه های نظامی، غالباً با ساختار بندی مجدد جامعه داخلی و تلاش برای یافتن متحدان و شرکای جدید همراه می‌شود، این امر می‌تواند به منبعی از بی ثباتیها تبدیل شده و بنابراین باعث تهدیدی امنیتی برای سایر کشورها و نظم سیاسی گردد. سوم، تاثیرات نظری کتاب واجد اهمیت است؛ چنان که مفهوم نظام تک قطبی بحث نظری مهمی در روابط بین الملل است. اهمیت این موضوع از آن جهت است که به مسئله توزیع قدرت در روابط بین الملل و سیاست خارجی از منظر واقع گرایی می‌پردازد و توجه عملی به این امر می‌تواند در تازگی و قوت واقع گرایی موثر باشد؛ چرا که این نظریه تا پیش از این صرفاً در فرایند

توزیع قدرت به نقش قدرت برتر و تاثیرات آن می‌پرداخت، اما این موضوع باعث می‌شود تا نظریه واقع‌گرایی به آن سوی فرایند توزیع قدرت که همان کشورهای هستند که قدرت آنها کاهش یافته نیز توجه نماید. نویسندگان در تعریف مفاهیم به چند مفهوم کلیدی می‌پردازند؛ مفروض گرفتن سیستم تک‌قطبی به عنوان نظم جدید جهانی بنا به دو دلیل است: نخست آنکه، توزیع نابرابر قدرت در نظام بین‌الملل باعث شده است تا یک دولت خاص بسیار قوی‌تر از سایرین گردد، و دوم اینکه، ویژگی‌های سیاسی تک‌قطب در جهان معاصر برجسته است؛ اقتصاد بازار، دموکراسی لیبرال، حقوق بشر و تاکید بر عدم گسترش افقی سلاح‌های هسته‌ای از شاخص‌های عمومی قدرت برتر است. کشور بازنده (Loser State) بازیگری است که کاهش نسبی را در توان کلی خود تجربه کرده است. به عبارت دیگر، واحدی است که متحدان سیاسی قدرتمند و نیز نفوذ خود را بر حسب اهمیت راهبردی از دست داده است. کشور پیروز (Winner State) بازیگری است که توانایی‌های کلی وی به طور نسبی افزایش یافته و دارای متحدان

سیاسی بزرگی است.

فصل دوم کتاب چارچوب نظری کتاب را دربر دارد که ابتکار نویسندگان در این فصل باعث شده است تا عدم درک مباحث نظری، مانعی برای فهم مناسب مطالعات موردی در طی فصل‌های آتی شود. چارچوب نظری کتاب نظریه نوواقع‌گرایی است، با این تفاوت که نویسندگان چند اصلاحیه را بر آن وارد می‌نمایند؛ نخست آنکه، مطابق نظر واقع‌گرایان نظام موجود تک‌قطبی است، بنابراین طیف واکنش کشورها به شدت محدود می‌شود؛ زیرا کشورهای دیگر تنها یک گزینه ائتلاف پیش روی دارند و آن قدرت برتر است. دوم اینکه، پاسخ دولت به نظم جهانی جدید تحت تاثیر احتمال تعارض نظامی است و این احتمال نیز در شرایط متغیر بین‌المللی متفاوت است، به ویژه اینکه این پاسخ می‌تواند در طیفی از همراهی (Bandwagoning) و توازن (Balancing) قرار گیرد. سوم، پژوهشگران حاضر فرض می‌کنند که پاسخ کشورها به نظم جهانی خاص تحت تاثیر فاصله ایدئولوژیک با ابرقدرت است و این فاصله ایدئولوژیک، انتخاب راهبردهای سخت و نرم امنیتی کشورها را تحت الشعاع

قرار می‌دهد و در نهایت، برخلاف نظر والتز کشورها صرفاً در حالت تدافعی در برابر نظم موجود قرار ندارند بلکه بسته به شرایط بین‌المللی بین حالت تدافعی و تهاجمی در حرکتند. به عبارت دیگر، تفاوت در قدرت نسبی، ایدئولوژی نسبی و امنیت نسبی است که راهبردهای دولت‌ها را متغیر می‌کند. در واقع، می‌توان به جای رفتار تهاجمی و تدافعی به ترتیب از عناوین «راهبردهای توازن و همراهی» بهره گرفت. با تعدیل نظریه واقع‌گرایی، چارچوب نظری ابتکاری نویسندگان با متغیرهای اثرگذار بر تدوین راهبرد کشورها مشخص می‌شود.

منظور از قدرت نسبی (Relative Power) از یک سو اشاره به تفاوت توانایی کشورهای پیروز یا بازنده در دوران پیش و پس از پایان جنگ سرد است که به نوعی با کاهش یا افزایش مواجه شده است و از سوی دیگر، به میزان تفاوت قدرت کشورها در نظم جدید تک‌قطبی با قدرت برتر ارتباط می‌یابد. امنیت نسبی (Relative Security) به معنی احتمال تعارض یا درگیری است. دولت‌ها به خاطر حساسیت نسبت به هزینه‌ها و نیز بسته به

شدت و ضعف تهدیدات، به دنبال تامین امنیت هستند. امنیت نسبی بر انتخاب راهبرد توازن یا همراهی توسط کشورها تأثیر دارد؛ به طوری که احتمال بالای تعارض (امنیت نسبی کم) محرکی برای راهبرد توازن و احتمال کم تعارض، محرکی برای راهبرد همراهی است. نکته‌ای که باید در ارتباط با امنیت نسبی مدنظر قرار گیرد، آن است که سنجش امنیت نسبی براساس دو محور سلاح‌های هسته‌ای و نیز نقش ژئوپولوتیکی (هم برای کشور بازنده و هم کشور پیروز) تحلیل می‌شود.

ایدئولوژی نسبی (Relative Ideology) به تفاوت‌های ایدئولوژیک قدرتهای شکست خورده و تک‌قطب اشاره دارد؛ به عبارت دیگر، ایدئولوژی نسبی یک متغیر میانی است بین قدرتها و امنیت آنها که در شرایط مختلف امنیتی بر تصمیم‌سازان برای تصمیم‌گیری و گزینش راهبرد تأثیر می‌گذارد (تعیین نرم یا سخت بودن راهبردها). وجود عنصر عدم قطعیت در محیط خارجی و نیز وجود عقلانیت در تصمیم‌گیری باعث می‌شود تا بازیگران با آگاهی از این محیط، به طور راهبردی درباره چگونگی بقا در آن اندیشه

تهدید کشورهای مخالف تک قطب است. بسته به فاصله ایدئولوژیک در همراهی سخت (Hard Bandwagoning) کشورها راهبردهایی را در عرصه نظامی و ایجاد ائتلاف و ضد ائتلاف بر می‌گزینند که هدف آن حمایت از قطب برتر است. همراهی نرم (Soft Bandwoning) نیز شامل راهبردهای همراهی محدود، ضمنی و غیرمستقیمی است که از طریق ائتلاف‌سازی و چانه‌زنی‌های دیپلماتیک کوتاه مدت دو یا چند جانبه با متحدان نظامی به منظور حمایت از قطب برتر صورت می‌پذیرد. در این راستا امنیت نسبی محرکه‌های اصلی برای تعیین راهبرد توازن یا همراهی را فراهم می‌کند، اما ایدئولوژی نسبی محرک اصلی برای نرم یا سخت بودن این راهبردهاست.

نویسندگان مطالعه موردی روسیه، اروپا و خاورمیانه را - به عنوان کشورهای بازنده‌ای که به دنبال تعیین راهبردهایی برای انطباق با نظم جدید هستند - در فصول سوم، چهارم و پنجم ارایه می‌دهند.

فصل سوم از کتاب حاضر به بررسی راهبردهای روسیه با توجه به چارچوب نظری و متغیرهای سه‌گانه می‌پردازد. در

کنند. این امر که در پیوند با سه متغیر (قدرت نسبی، امنیت نسبی و ایدئولوژی نسبی) مطرح می‌گردد، باعث می‌شود تا کشورها در تطابق با نظم موجود راهبرد توازن یا همراهی را برگزینند.

راهبرد توازن نوعی از رفتار سیاست خارجی است که هدف آن در شرایط آنارشیک، تقابل با امیال و تهدیدات قدرت برتر است. با توجه به فاصله ایدئولوژیک زیاد یا کم بین قدرتهای بازنده و تک قطب این راهبرد می‌تواند سخت یا نرم باشد. در توازن سخت (Hard Balancing)، کشورها راهبردهایی را برای احیا و به روز نمودن تواناییهای نظامی و حفظ ائتلاف می‌پذیرند که هدف آن رقابت با قطب برتر است. در حالی که در توازن نرم (Soft Balancing) راهبردهایی براساس ائتلاف‌سازی و چانه‌زنی سیاسی در درون نهادهای بین‌المللی و ائتلافهای کوتاه مدت دو یا چندجانبه نظامی صورت می‌پذیرد که منظور از آن افزایش هزینه برای قدرت بزرگ است.

راهبرد همراهی (Bandwagoning) نوعی از رفتار سیاست خارجی است که هدف آن حمایت از خواست قدرت برتر و

ارتباط با قدرت نسبی، روسیه ناگزیر از رفتار در شرایطی بود که علاوه بر افول جایگاه ابرقدرتی، به میزان قابل توجهی تواناییهای نسبی اش نیز کاهش یافته بود. به رغم باخت سنگین، این کشور توانست با جلوگیری از تداوم این روند انحطاطی، نقش خود را به عنوان یک کشور مهم اما نه ابرقدرت حفظ کند. امنیت نسبی روسیه را با توجه به دو متغیر توان هسته‌ای و چالشهای ژئوپولتیکی در منطقه می توان بررسی کرد. درجه امنیت روس ها به مراتب کم تر از آن چیزی بود که اروپا تجربه کرد. روسیه در اوایل دوران پس از فروپاشی با وجود از بین رفتن نقش ابرقدرتی واجد دو مزیت عمده بود:

نخست اینکه، این کشور دارای توان ضربه دوم هسته‌ای بود و دوم آنکه، به رغم فروپاشی شوروی، نظم جدید جهانی ایالات متحده به دنبال پرکردن خلا قدرت موجود و در نتیجه حضور مستقیم در مناطق مجاور روسیه (آسیای مرکزی و قفقاز و اروپای شرقی) نبود. لذا روس ها در نتیجه عدم حضور آمریکا در منطقه با چالشهایی جدی مواجه نبودند. مجموعه این دو عامل باعث شد تا

هزینه‌های نظامی به خاطر توان هسته‌ای به سمت هزینه برای سلاحهای متعارف حرکت ننماید، فشار تک قطب به روس ها به خاطر زرادخانه‌های اتمی افزایش نیافت و در نهایت، منابع روسیه به جای اختصاص یافتن به هزینه‌های نظامی در خدمت نوسازی، رشد و توسعه داخلی قرار گرفت. مجموعه این شرایط باعث حرکت روس ها به سمت راهبرد همراهی با غرب شد.

راهبرد روسیه در سالهای نخستین پس از فروپاشی به خاطر احتمال درگیری کم و فاصله ایدئولوژیک زیاد نسبت به قدرت برتر، در مسیر همراهی نرم بود. اما به تدریج از نیمه دوم سال ۱۹۹۰ به دلیل کاهش فاصله ایدئولوژیک (حرکت روسیه به سمت اقتصاد بازار و لیبرال دموکراسی) و افزایش احتمال درگیری (به خاطر طرح گسترش ناتو به شرق و مداخلات آمریکا در خارج نزدیک روس ها و نیز فرسودگی زرادخانه‌های اتمی و عدم توانایی در سرمایه گذاری در این بخشها) راهبرد روسیه به توازن نرم تغییر جهت داد.

فصل چهارم متغیرهای پژوهش را در مورد اروپا مورد بررسی قرار می دهد. در مقایسه با روسیه، موقعیت راهبردی و

کم بود، اما به خاطر تلاشهای اروپا برای خروج از حصارهای ناشی از قطب بندی دوران جنگ سرد، راهبرد اروپا در مسیر توازن نرم قرار گرفت. اما بحرانهایی نظیر یوگسلاوی در درون اروپا باعث شد تا اروپا با درک ضعف نظامی و مدیریت بحران خود به تدریج در مسیر همراهی سخت با ایالات متحده گام بردارد. نویسندگان معتقدند که در شرایط فعلی، با وجود افزایش اختلافات ایدئولوژیک میان طرفین، اروپا راهبردی برنخواهد گزید که منافع امنیتی آنها را در معرض خطر قرار دهد.

خاورمیانه محور آزمون فرضیه و چارچوب نظری در فصل پنجم است. در منطقه خاورمیانه، هدف بررسی کشورهایی است که در شرایط پس از پایان جنگ سرد با افت در قدرت مواجه شدند؛ سوریه، عراق و لیبی از آن دسته اند. در خاورمیانه شکستهای سوریه و عراق با پایان جنگ سرد به مراتب چشمگیرتر بود. با این وجود، سوریه هنوز در زمینه چانه زنی با اسرائیل و تقابل با نیروهای نظامی قابل ملاحظه آن دستاوردهای چندانی نداشت و لذا به توازن در سطح پایین روی آورد. عراق پس از جنگ سرد در خلا حمایت شوروی به

قدرت نسبی اروپا در دراز مدت و به طور تدریجی کاهش یافت. این منطقه در قیاس با دو منطقه دیگر (روسیه و خاورمیانه) کمترین شکست نسبی را متحمل شد، در نتیجه در فرایند تطبیق با نظم جدید با تنشهای کمتری مواجه گشت. پیرامون فضای امنیتی و تاثیر آن بر راهبردهای اتخاذ شده از سوی اروپا، اعتقاد نویسندگان این است که موقعیت اروپا برای اتخاذ راهبرد همراهی سخت با انتظارات آنان خوانایی داشته است. اروپا (به ویژه اروپای غربی) با درجه بالایی از امنیت نسبی مشخص می گردد و این امر به جهت حضور نظامی ایالات متحده و تعهد این کشور در حفظ امنیت متحدان در قالب ناتو است. با این وجود، اروپا در برهه ای از زمان شاهد آغاز درگیریهایی پس از فروپاشی یوگسلاوی سابق بود، اما با حضور ایالات متحده و ناتو این تعارضات به سرعت کنترل شد.

با توجه به متغیر ایدئولوژی نسبی، راهبرد اروپا را به نوعی می توان حرکت در مسیر همراهی سخت و نیز توازن نرم در حاشیه دانست. در شرایط پس از جنگ سرد، فاصله ایدئولوژیک اروپا با قطب برتر

سختی ضربه خورد؛ به طوری که ماجراجوییهای تسلیحاتی و منطقه‌ای، این کشور را در برابر قدرت برتر قرار داد و شکست در این مواجهه هزینه سنگین تری را به عراق تحمیل کرد. برخلاف عراق، به خاطر خلا حمایتی شوروی در دوران استقرار نظم جدید، لیبی به مراتب آسیب کمتری تحمل کرد؛ چرا که این کشور با جمعیت یکدست و منابع نفتی غنی، کمتر در مرکز تحولات اصلی خاورمیانه قرار داشت. از این رو، در میان کشورهای خاورمیانه، عراق بزرگ‌ترین شکست خورده محسوب می‌شود؛ زیرا از سخت‌ترین نوع توازن دنباله روی می‌کرد. در منطقه خاورمیانه دشواریهای عمده ناشی از درجه پایین امنیت، باعث حرکت به سمت راهبرد توازن سخت شد. در مورد عراق راهبرد توازن سخت عمدتاً در مواجهه با تک قطب و نیز مرتبط با نیازهای این کشور برای بازسازی پس از جنگ سرد بود. سوری‌ها در شرایطی که ایالات متحده پس از جنگ عراق به دنبال ایجاد یک نظم نوین منطقه‌ای بود، سیاست همراهی را برگزیدند. پس از آن هنگامی که گفت‌وگوی صلح از نظر سوریه

دستاوردی برای این کشور نداشت و نمی‌توانست در ارتقای امنیت این کشور موثر باشد (مانند اعاده ارتفاعات جولان) و نیز اختلاف با ایالات متحده در مورد موضوعات بحث‌انگیزی نظیر سیاست لبنانی سوریه، تجزیه و تحلیل هزینه-سود سوریه تغییر کرد و سوریه به ترکیبی از اصول توازن سخت و نرم روی آورد. در همین زمان با خارج کردن سربازان خود از لبنان یک جزء از سیاست همراهی را نشان داد. لیبی پیش از راهبرد توازن نرم در دهه ۱۹۹۰ و همراهی در ۲۰۰۳، در آغاز دهه ۱۹۹۰ راهبرد توازن سخت را برگزیده بود. حضور نظامی آمریکا در خاورمیانه در حمله به افغانستان (۲۰۰۱) و عراق (۲۰۰۳)، ملاحظات راهبردی لیبی را تحت تاثیر قرار داد؛ به گونه‌ای که لیبی تلاش نمود تا از بسط روابط با کشورهایی که در خطر حمله آمریکا بودند، اجتناب کرده و هم‌زمان به کشورهای بی‌بوندی که مورد حمایت ایالات متحده بود. شکاف گسترده ایدئولوژیک منطقه خاورمیانه با تنها قطب نظم جدید باعث شد تا توازن سخت، شاخصه اصلی در این منطقه باشد. با این وجود، باید در نظر داشت که ایدئولوژی به هیچ عنوان عاملی

به عنوان متغیر میانی) به این گونه است: تک قطب هم محرکهای قوی و هم موانع عمده ای برای توازن ایجاد می کند، لذا نمی توان راهبرد کشورها را از روی سیستم تک قطبی توضیح داد. کاهش زیاد قدرت نسبی باعث توجه به راهبرد توازن شده، در حالی که کاهش اندک قدرت نسبی باعث حرکت به سوی راهبردهای همراهی می شود. امنیت نسبی پایین باعث توجه به راهبرد توازن می شود و در مقابل، میزان بالای آن باعث توجه به راهبردهای همراهی می شود. فاصله ایدئولوژیک قابل توجه با تک قطب باعث علاقه مندی به راهبرد توازن می گردد، در حالی که فاصله کم ایدئولوژیک با تک قطب باعث حرکت به سمت راهبرد همراهی می شود.

ارزیابی

کتاب راهبردهای امنیتی و نظم جهانی آمریکایی: قدرت بازنده از جمله آثاری است که در حوزه امنیت بین الملل به رشته تحریر در آمده است. آنچه که از مقایسه این اثر با سایر تالیفات مشابه در حوزه مطالعاتی امنیت بین الملل استنتاج می شود، این است که پژوهشهای صورت

برای تغییر راهبردها دست کم در خاورمیانه نبوده است. نمونه آن تغییر راهبرد لیبی در پایان سال ۲۰۰۳ بدون هرگونه تغییرات ایدئولوژیک پیشینی بود. از سوی دیگر کشورهایی مانند عربستان، مصر و کویت نیز به رغم تفاوت ایدئولوژیک گسترده با ایالات متحده همواره سیاست همراهی را برگزیده اند.

فصل آخر (ششم) از کتاب راهبردهای امنیتی و نظم جهانی آمریکایی: قدرت بازنده به نتیجه گیری نویسندگان از مباحث خود اختصاص دارد. در این فصل اشاره می شود که قدرت نسبی، امنیت نسبی و ایدئولوژی نسبی همگی بخشی از فرایند تبیین راهبرد را در کشورهایی بررسی می کند که پس از پایان جنگ سرد با کاهش قدرت مواجه شده اند. هیچ یک از این عوامل به طور کامل راهبردهای کشورها را تبیین نمی کنند، بلکه هر یک از آنها تنها به تعیین طیفی از حد و مرز نتایج راهبردی می پردازند. این تحلیل نشان می دهد که نتایج پیامدهای ناشی از ترکیب این سه متغیر (قدرت نسبی به عنوان متغیر وابسته، امنیت نسبی به عنوان متغیر مستقل و ایدئولوژی نسبی

گرفته درباره نظم سیستمی تک قطبی بیشتر بر محور پویاییهای نظام و عملکرد تک قطب (ایالات متحده) بوده است، اما اثر حاضر در ابتکار خاص خود توجه نوشتار را به کشورهایی معطوف می دارد که در نتیجه نظام تک قطبی، قدرت سابق خود را از دست داده اند و لذا به دنبال توضیح این موضوع است که چگونه این کاهش قدرت راهبردهای آن را تحت الشعاع قرار داده است. به علاوه، اثر حاضر کمک می کند تا رابطه ایدئولوژی نسبی و امنیت نسبی با قدرت نسبی و ارزشهای آن به طور نظام مندی بررسی می شود.

چارچوب نظری انتخابی از سوی نویسندگان به نوعی تعدیل واقع گرایی است که از نکات جالب توجه و ابتکاری در اثر حاضر است. در این چارچوب نظری، برخلاف نظر ساختارگرایانی نظیر والتز که نظام بین الملل را تابعی از عملکرد تک قطب دیده و سایر دولتها را در حالتی از انفعال در برابر ورودیهای سیستمی قرار می دهند، دولتها نه تنها در برابر تک قطب منفعل نیستند، بلکه بسته به شرایط راهبردهایی را نیز برگزیده اند که ذیل عنوان «توازن» محوریت تک قطب را به

چالش می کشند. علاوه بر این، توجه به نقش ایدئولوژی و بار ارزشی معنایی بر آمده از آن، توانسته یکی از نقاط ضعف نظریه واقع گرایی را بیوشاند. مجموعه این ابتکارات باعث شده است تا اثر حاضر در درجه نخست تفسیر جدیدی از واقع گرایی ارایه دهد و دوم اینکه، به خاطر توجه به فواصل ارزشی و ایدئولوژیک میان کشورها، تبیین به نسبت جامعی بیان کند و از این جهت توانسته به نوعی به سرنخهای مناسبی درباره ریشه یابی بی ثباتیها و آشوبهای پس از جنگ سرد در اختیار سایر محققان قرار دهد. نکته مثبت دیگر در این کتاب، روش شناسی آن است. اگرچه این پژوهش به تاریخ پس از ۱۹۸۹ (تغییر ساختار نظام بین الملل) توجه دارد، اما همراه کردن روش کمی با منابع اولیه و ثانویه بر غنای اثر افزوده است. چنانکه پژوهش با یک مسئله آغاز شده، راه حل آزمایش ارایه می شود و پس از تطابق این راه حل با یافته های تجربی، نتیجه و پاسخ به مسئله مشخص می شود.

از جمله نکات ظریفی که در بررسی این گونه آثار باید بدان توجه داشت، این است که نویسنده یا نویسندگان در پایان

برخی از کشورها بدان اشاره می‌شود اما در مجموع فاقد توانایی برای تحلیل تجربی دقیق پدیده‌هاست. از همین زاویه، راهبردهای چهارگانه توازن سخت، توازن نرم، همراهی سخت و همراهی نرم در شرایط آنارشی نظام بین‌الملل انتخاب می‌گردند؛ این درحالی است که دولت‌ها نمی‌توانند با توجه صرف به آنارشی یک راهبرد را در برابر دیگران انتخاب نمایند. از این رو، ضرورت دارد تا به سایر پویایی‌های عنصر قدرت نیز توجه شود.

علاوه بر نقد مفاهیم فوق‌هانس، تافت و ویول، خود نیز به محدودیتهای آثار خود اشاره می‌کنند. هر چند در مقام پاسخ‌گویی به این نقد نیز برآمده‌اند، اما کمبود این موارد گاه محسوس می‌باشد. بحث نخست آن است که این نویسندگان تمامی واحدهایی را که قدرت آنها پس از جنگ سرد کاهش یافته، بررسی نمی‌کنند، هر چند که نویسندگان ادعا می‌کنند که سه کشور یا منطقه اتخاذ شده نمودی هستند که شاخصه‌های سایر واحدها را نیز در خود دارند، اما این مسئله نمی‌تواند چندان صحیح باشد؛ چرا که شاخصه‌های مناطق و کشورها بسته به شرایط منطقه‌ای و

پژوهش به اهداف ترسیمی خود در آغاز تحقیق دست یافته‌اند یا خیر. هدف اصلی این کتاب تبیین راهبردهای کلان کشورهای بود که قدرت آنها در نظم جهانی معاصر کاهش یافته است. چارچوب نظری و مطالعات موردی هر یک از کشورها با بهره‌گیری از متغیرهای سه‌گانه امنیت نسبی، قدرت نسبی و ایدئولوژی نسبی نشانگر آن بوده است که هر یک از این کشورها بسته به شرایط منطقه‌ای و بین‌المللی راهبردهای متفاوتی اتخاذ نمودند. با وجود نکات مثبت در اثر حاضر نباید از یاد برد که این اثر نیز از نقد و بررسی مصون نیست، به خصوص آنجا که نویسندگان دست به ابتکار دست زده و چند کشور خاص را مد نظر قرار داده‌اند.

مفهوم راهبرد «توازن نرم» (Soft Balancing) نخستین محل تردید است. اگرچه نویسندگان معتقدند که توانایی این مفهوم در همراهی با سایر مفاهیم ارایه شده برای تبیین راهبرد کشورها قابل درک است، اما این مفهوم ابزار موثری برای ایجاد و تمایز میان توازن نرم و برخوردهای دیپلماتیک عادی ارایه نمی‌دهد. علاوه بر این، گرچه در مورد

بین‌المللی و نیز مولفه‌های قدرت به طور عمده متفاوت است. دومین موضوع، به کارگیری طیف یکسانی از عوامل - قدرت نسبی، ایدئولوژی نسبی و امنیت نسبی - در سنجش راهبردهاست که ممکن است تاثیر گذاری آنها در مناطق مختلف متفاوت باشد، چنانکه تاثیر گذاری ایدئولوژی نسبی در خاورمیانه به مراتب بیش از آن چیزی است که در این پژوهش صرفاً در حد دو منطقه دیگر به آن اشاره شده است.

سومین محدودیت در اثر حاضر

اشاره به مبنای تاریخی تغییرات سیستمی است. در این اثر سیاست انطباق‌پذیری دولتها تنها با توجه به یک مورد تاریخی (پایان جنگ سرد) بررسی شده است، درحالی که سیر تاریخی می‌تواند منجر به تحلیلها و نتایج متفاوتی گردد.

مرکز پژوهشهای علمی و مطالعات خاورمیانه